

ما و تعارض‌های نظم نوین جهانی

نوشته دکتر عبدالصاحب یادگاری

پس از سقوط شوروی در جریان «جنگ محرمانه»^(۱)، که بر اثر دستیابی امپریالیسم آمریکا به تکنولوژی نظامی برتر حاصل شد، زمینه برای واژگون شدن نظم بین‌المللی کهن، که از ۱۶۴۸، (کنفرانس وستفالی) تا ۱۹۸۵ بر فضای روابط بین‌المللی حاکمیت داشت، و استقرار نظم نوین جهانی، فراهم گردید.

راستی این پدیده چگونه به ظهور پیوست؟ از فردای جنگ جهانی دوم، و حتی پیش از پایان آن، و درست از همان آغاز پیشروی نیروهای متفقین و شروع عقب‌نشینی نیروهای نازی، و احساس شکستی که دامنگیر قوای محوری شد، دولتهای متفق به منظور تقسیم منابع ثروت و منافع نفوذ در جهان آغاز به موضع‌گیری در برابر یکدیگر کردند، که کنفرانسهای تهران (۱۹۴۳) و یالتا (۱۹۴۵) تعبیری بود از بحران روابط دول متفق و احساس ضرورتی برای تعدیل و تنظیم مجدد آن.

شرکای متفق سابق و قدرتهای جهانی رقیب لاحق در جریان جنگ دوم جهانی از لحاظ کیفیت ابزارهای جنگی، کم و بیش در یک سطح جای داشتند؛ اما با ورود ایالات متحده آمریکا در ۱۹۴۱ به صحنه نبرد، حجم تجهیزات رزمی که در اختیار متفقین قرار گرفت بسیار سنگین‌تر از میزان قوای محور بود، که این وضعیت تا اواخر جنگ، همچنان ادامه داشت، تا این‌که زرادخانه‌های نظامی آمریکا به سلاح‌های هسته‌ای دست یافتند، و با بمباران هیروشیما و ناگازاکی و به زانو در آوردن ژاپن پایان نبرد را امکان‌پذیر ساختند. تاریخ روابط بین‌الملل از این‌گونه تحولات، که بر اثر دستیابی قدرتهای جهانی رقیب به نوآوری‌های نظامی و ایجاد تحول در مسیر جنگ مثال‌های بسیاری ارایه داده است که از آن جمله است دستیابی نیروهای نظامی مغول، به فرماندهی چنگیزخان بر خمپاره، که عارضه آن شکست نیروهای نظامی ایران خوارزمشاه بود.



حتی ظهور هیتلر و رایش سوم نتوانست موازنه قوایی را که انگلیس برپا کرده بود بر هم زند. ظهور سلاح اتمی این موازنه را بر هم زد.

با پیدایش این نوآوری، (بمب اتم)، در صحنه نبرد، که سرانجامش تمکین و تسلیم ژاپن، (قدرت نیرومند محور در شرق) بود، صلح مطلوب، (تسلیم بدون قید و شرط کشورهای عضو محور) از سوی متفقین بر جهان تحمیل شد. اما این اختراع نظامی باعث برهم خوردن نظام بین‌المللی شد، نظامی که از ۱۶۴۸ تا اواخر جنگ بین‌الملل دوم، به وسیله دولت انگلستان (دولت موازنه دهنده)^(۲) بر فضای روابط بین‌المللی حاکمیت داشت. در ۱۶۴۸ در وستفالی، کنفرانسی برپا شد که هدف آن تحمیل اراده انگلستان بر دولتهای مقتدر رقیب بود. طبق ادعاهای مطرح شده در سطح کنفرانس، دولتهای مستقل، مساوی شناخته شدند^(۳) اما چنان‌که می‌دانیم، مساوات در سطح روابط بین‌الملل، در طول تاریخ، هرگز تحقق نیافته است. اما همان‌گونه که می‌دانیم، در پشت این همه شعر و شعار که در متن کنفرانسها

و مـجامع بین‌المللی مطرح شده، سازش‌ها، تفاهم‌ها و بالاخره موافقتنامه‌ها، به منظور تقسیم منابع ثروت و مناطق نفوذ در جهان، به طور محرمانه جای داشته است. در کنفرانس وستفالی (۱۶۴۸)

مهمترین دستاوردی که نصیب قدرت معظم جهانی

(انگلستان) شد، به رسمیت شناخته شدن موجودیت کشور کوچک پروس بود. پروس دولتی کوچک اما پویا بود که هسته اساسی دولت آلمان آینده، را تشکیل داد، پروس دولتی بود که تا ۱۸۹۰ مأموریت خود را از جانب انگلستان در حفظ «موازنه قوا» در بطن اروپا به نحوی مطلوب انجام داد، و چون در ۱۸۹۰ با طرد بیسمارک از مقام صدارت عظمی از سوی ویلهلم (امپراتور آلمان) کشور آلمان با تکیه بر سیاست قدرت، چشم‌داشتی و ادعاهایی نسبت به مستعمرات بریتانیای کبیر نشان داد، دیپلماسی انگلستان سیاست مصالحه و حل اختلاف را با دو دولت فرانسه و روسیه در پیش گرفت و نتیجتاً فرانسه حاکمیت انگلیس را بر مصر به رسمیت شناخت و انگلستان، متقابلاً حاکمیت فرانسه را بر تونس پذیرفت. و بنابر موافقتنامه سایکس - پیکو، که میان دولتهای انگلیس و فرانسه و روسیه به امضاء رسید،

(۱۹۱۶) قرار بر این شد در پایان جنگ نیمی از خاک ایران و بخش مهمی از خاک ترکیه کنونی به تصرف روسیه در آید...

منظور از ذکر این جملات معترضه، (اگرچه بلند و مفصل)، تبیین نظامی بود که بر فضای روابط قدرتهای جهانی حکومت داشت، و این که واضع طرح «موازنه قوا» دولت انگلستان بود. «قانون موازنه قوا» شامل دولت موازنه دهنده نمی شود زیرا دولت موازنه دهنده چیز دیگر است... دولت موازنه دهنده از موازنه برکنار است و قدرت خود را خارج از دایره موازنه به دست آورده ولی آن را فقط در راه حفظ موازنه به کار می برد، و دولت انگلستان از این رو دولت موازنه دهنده بوده است.» (۴)

دولت انگلستان، به عنوان «دولت موازنه دهنده» به منظور پاسداری از مصالح استعماری خود، قدرتهای جهانی را، به نحوی در برابر هم، و برای کنترل یکدیگر، به منظور نظارت بر عملکرد و رفتار یکدیگر قرار می داد، که تخطی هر کدام از سیستم تحمیلی، با اقدام مشترک به اصطلاح تأدیبی، از سوی دیگران مواجه شود. چنان که تکروری فرانسه دوران ناپلئون از این سنت سیاسی، باعث اقدام مشترک سایر دول اروپایی علیه آن کشور می شد.

اگر در سده هفدهم، در آن هنگام که آلمان دچار تجزیه بود و به سیصد ایالت بزرگ و کوچک تقسیم شده بود، که این تجزیه زمینه ساز حاکمیت اراده بیگانگان شد، و امپراتوری اتریش هابسبورگ بر اجزای جدا از هم آلمان سروری و حکومت داشت، و به وسیله عوامل محلی خودمختاری طلب به استثمار منابع ثروت این سرزمین پرداخت، چون ادعاهایی فراتر از محدوده ترسیم شده مطرح نمود، ایالت پروس (بزرگترین ایالت امپراتورنشین آلمان)، مورد حمایت انگلستان واقع شد (۵) و سیاست استقلال اراده اش، که باعث رنجش امپراتوری اتریش بود، و باعث بروز جنگ و به دریای شمال فراری شدن نیروهای زمینی آن گردید، سرانجام به وسیله آتش توپخانه ناوگان دریایی انگلیس، اراده اش را بر حکومت وین در کسب استقلال تحمیل نمود، و به تدریج در سده نوزدهم و به ویژه به دنبال شکست فرانسه ناپلئون در ۱۸۱۴ و تشکیل کنگره وین، پروس با پیروزی در جنگ بر اتریش و سپس بر فرانسه ناپلئون سوم در ۱۸۷۰، تاج اقتدار را در اروپای

مرکزی بر سر گذارد و وظیفه محول بر اتریش هابسبورگ به آلمان هوهنزولرن منتقل گردید و آلمان متحد مأموریت مفوض را، همان گونه که قبلاً نوشتیم تا ۱۸۹۰ که بیسمارک، در مقام صدارت عظمای آلمان جای داشت، ادامه داد و وظیفه دفاع از «موازنه قوا در اروپا» را انجام می داد. (بیسمارک صدر اعظمی بود که به عنوان نمک شناسی از انگلستان، همواره این شعار را مطرح می کرد: آلمان به ماورای اروپا نظری ندارد، و تمایلی به کسب مستعمرات نشان نخواهد داد.) (۶)

آنچه در کنگره وین (۱۸۱۵) تحقق پذیرفت، در واقع موافقت دولتهای اروپایی با تمدید و تأکید بر سنت سیاسی یا قواعد بازی حاکم بر روابط قدرتهای اروپایی در رابطه با بریتانیای کبیر بود. یعنی تجدید مجدد مرزهای جغرافیایی، تحدید میزان نیروهای رزمی و نظارت کشورهای اتریشی، پروس و روسیه از طریق «اتحاد مقدس» بر حیات سیاسی فرانسه، به منظور پیشگیری از تجدید روحیه ناسیونالیستی - انقلابی مردم این کشور و جلوگیری از به هم خوردن مجدد نظام «موازنه قوا» که از دیدگاه بریتانیای کبیر ضامن تداوم حیات امپریالیزم انگلستان محسوب می شد.

در جلسات کنگره وین، (۱۸۱۴-۱۸۱۵) اگرچه مترنخ، صدر اعظم اتریش، اداره کننده جلسات محسوب می شد؛ اما تغذیه کننده اندیشه و روح کنگره و شکل دهنده واقعی مفاد قراردادهای منعقد و پایه گذار واقعی سیستم «اتحاد مقدس»، که یک پیمان ارتجاعی به شمار می رفت، اراده امپریالیسم انگلستان بود.

موازنه وحشت به جای موازنه قوا

اگرچه از کنگره وین تا جنگ جهانی اول، جهان سیاست و روابط بین الملل دچار حوادث و تحولاتی گردید که جنگ کریمه (۱۸۵۶) یکی از مصادیق آن محسوب می شود، اما اصل حاکم بر روابط بین الملل، یعنی همان اصل مورد حمایت بریتانیای کبیر - موازنه قوا - به دلیل عدم تفوق هیچ یک از کشورهای قدرتمند جهان بر دیگری از طریق دستیابی بر تکنولوژی نظامی پیشرفته و برتر، که دیگر کشورهای را وادار به تمکین از اراده امپریالیستی خود کند، همچنان مستقر و حاکم باقی ماند.

در پایان جنگ جهانی دوم انگلستان کوشید با معجز کردن شوروی به سلاح اتمی و ایجاد موازنه وحشت به جای موازنه قدرت، سیادت امپریالیستی خود را حفظ کند.

این روند تا سقوط آلمان نازی (۱۹۴۵) همچنان استمرار داشت که در این مقطع تاریخی تکنولوژی هسته ای نصیب نیروهای مسلح آمریکا شد، و با بمباران دو جزیره ژاپن، متفقین آخرین معترض خود را محکوم به تسلیم کردند. اما این نوآوری، در حالی که جنگ خانمان سوز را پایان بخشید، انگلستان را با خطر مواجه با آمریکای قدرتمند روبرو ساخت، یعنی خطری که تداومش باعث فروپاشی نظام موازنه قوا می شد و در نهایت به انحلال امپراتوری انگلستان که در چهارچوب کامنولث، به حیات خود ادامه می داد، منجر می شد.

دیپلماسی انگلستان، پس از جنگ جهانی دوم، در حالی که از سویی به تشویق و تحریک آمریکا، به منظور مواجهه با شوروی می پرداخت و مایل بود آمریکا به عنوان پیشمرگ در برابر شوروی، که در پرتو ایدئولوژی کمونیستی داعیه جهانخواری داشت، بایستد تا مستعمرات خود را به وسیله آمریکا از تعرض کمونیسم مسکو مصون دارد، اما از سوی دیگر متوجه بود که، اگر همچون گذشته و به طور محرمانه، (بسان دوره تزار) با روسیه شوروی، در مورد مناطق نفوذ، به تفاهم و توافق برسد، می تواند از شوروی به

مسطور مقابله با امپریالیسم آمریکا به سود خود بهره‌برداری کند. اما این هدف هنگامی تحقق می‌یافت که شوروی از حیث پتانسیل نظامی به پای آمریکا رسیده باشد، تا با اتکاء به «موازنه وحشت» و سیستم بازدارندگی، انگلستان با ایجاد مقابله بین دو قطب قدرت رقیب، آسوده‌خاطر، به تداوم حیات خود ادامه دهد.

انگلستان بر پایه همین بینش امپریالیستی، به وسیله عوامل خود اسرار ساختن بمب اتمی آمریکا را به روسها داد (و اخیراً سازمان اطلاعاتی روسیه ک، گ، ب این موضع را افشاء و اعلام کرد: نخستین بمب اتمی شوروی از روی الگوی بمب اتمی آمریکا تهیه شده بود. با این اقدام، انگلستان مجدداً فرمول سابق «موازنه قوا» را بر فضای روابط بین‌الملل حاکم کرد، تا هر لحظه آمریکا بخواهد به قلمرو لیره استرلینگ تجاوز کند. انگلستان و فرانسه، متحد سنتی بریتانیا) و جامعه کامنولث، متشکل از چهل و هشت کشور از جمله هند، پاکستان، استرالیا، کانادا، با موضع‌گیری علیه امپریالیسم آمریکا عملاً در کنار شوروی قرار گیرند و معادله قوا را در سطح جهانی علیه آمریکا تغییر دهند.

این بود ماهیت دیپلماسی انگلستان تا پیش از سقوط شوروی، یعنی تا پیش از بی‌اثر شدن سلاح‌های اتمی وزارتخانه‌های اتمی شوروی در رویارویی با امپریالیسم آمریکا که چون پتانسیل نظامی انگلستان و فرانسه نیز بسان شوروی سابق در همان حد تکنولوژی اتمی بود، لذا سقوط شوروی به این مفهوم بود که انگلیس و فرانسه و در نهایت چین، (سه دولت دیگر دارنده سلاح‌های اتمی) نیز دچار سقوط شده‌اند.

جنگ خلیج فارس، (که بین امپریالیسم آمریکا و عراق رخ داد)، در واقع ستیزه‌جویی نخستینی بود مابین دو امپریالیسم باختری (آمریکا و انگلیس)، اگرچه دولتین انگلیس و فرانسه در آن شرکت جستند، اما این شرکت، یک مشارکت سمبلیک بود و هدف واقعی نظارت بر روند جنگ و به معنای حضور و مشارکت در سرنوشت عراق بود (بیش از ۵۰٪ سهام نفت عراق از آن شرکت‌های نفتی انگلیسی است، و ۲۳/۷۵٪ از مجموع سهام نیز از آن فرانسه است و ۲۳/۷۵٪ از بقیه سهام از آن آمریکا است و ۵٪ مابقی از آن گلبنگیان).

نتیجه یک جنگ محرمانه

حال، و پس از این ریشه‌یابی تاریخی، به شناسایی چگونگی سقوط شوروی (که زمینه مطرح شدن نظم نوین جهانی بود)، خواهیم پرداخت، و سپس به تبیین بخش دوم از عنوان این مقاله، (منطق سیاسی) اقدام خواهیم کرد.



چرچیل آخرین سیاستمداری بود که براساس موازنه قوای بریتانیایی در انگلیس حکم راند. او و اسلافش حتی با قراردادن اسرار ساخت بمب اتمی در اختیار شوروی نتوانستند مانع استقرار موازنه قوای جدیدی در دنیا شوند.

در پایان جنگ جهانی دوم، جهت دیپلماسی اروپای مسلط، (و در اینجا منظور از اروپای مسلط انگلیس و فرانسه است) بر تجزیه آلمان، تبدیل این کشور به یک سرزمین کشاورزی و نه دیگر صنعتی، مخالفت با هرگونه وحدت اجزاء آن و مبارزه با هرگونه سیاست تسلیح مجدد این سرزمین، استوار شده بود.

شوروی که در جنگ جهانی اول طعم تلخ شکست را چشیده بود و در آغاز حمله هیتلر در جنگ دوم کابوس شکست مجددی را می‌دید، از این تمایل دو دولت اروپای باختری استقبال کرد، و با موافقت چرچیل، (نخست وزیر وقت انگلستان)، اروپای شرقی را بلعید، و به منظور پیشگیری از نفوذ سیاست دلار «دیوار آهنین» را در اطراف مرزهای امپراتوری بزرگ، اما عمیقاً فقیر خود کشید، و از گرفتن کمک‌های مالی از آمریکا، که در چهارچوب طرح مارشال مطرح می‌شد، امتناع ورزید، که بنا به گفته ژان پل سارتر، اگر استالین مانع اجرای طرح مارشال در کشور خود و اروپای شرقی نمی‌شد، روسیه و بقیه کشورهای اروپای شرقی به کام کاپیتالیسم

آمریکا فرو می‌رفت. (۷)

دیپلماسی آمریکا همان‌گونه که در پایان جنگ جهانی اول، که آلمان در معرض آشوب و توطئه‌های مسکو از طریق حزب کمونیست آلمان قرار داشت، در ۱۹۲۲ به وسیله معاون وابسته نظامی سفارت خود در آلمان سروان ترومن اشمیت، با هیتلر تماس گرفت و با سرمایه‌گذاری، رشد حزب ناسیونال سوسیالیست را در جامعه آلمان زمینه داد (۸)، پس از جنگ جهانی دوم نیز، با احساس احتمال نفوذ میکروب کمونیسم به کالبد جامعه آلمان و به طور کلی اروپای غربی، ابتکار اداره سیاست خارجی کشورهای اروپای غربی را، مجدداً، و البته با موافقت انگلستان بر عهده گرفت.

نخستین اقدام دیپلماتیک ایالات متحده آمریکا، به منظور نجات اروپای باختری از اختناق اقتصادی و مصونیت آن در برابر تسلیحات کمونیسم مسکو، اجرای طرح هفده میلیارد دلاری مارشال، و سپس تکوین اتحادیه آتلانتیک شمالی (ناتو)، بود.

شکست‌های اولیه روسها در دو جنگ جهانی اول و دوم، و وحشت از شکستی دیگر باعث شد تا سران کرمیلین عمده‌ترین هدف استراتژیکی خود را «تأمین امنیت ملی» تلقی کنند، و بزرگترین بخش از بودجه سالانه کشور را برای تهیه ابزارهای جنگی اختصاص دهند، و به این ترتیب رقابت در اختراع و نوآوری در زمینه جنگ‌افزارهای نظامی بین دو بلوک شرق و غرب شدت گرفت، تا این‌که برد نهایی نصیب امپریالیسم آمریکا شد.

اختراع سلاح‌هایی که با اشعه لیزر هدایت می‌شوند، بمب‌های نوترونی، سلاح‌های فضایی، طرح‌های استراتژیکی، «جنگ ستارگان» و غیره از سوی کارشناسان امور نظامی آمریکا، که می‌توان از آن‌ها با نام «تکنولوژی برتر» یاد کرد، موجب شد تا در جریان یک «جنگ محرمانه» [و یا جنگ نامرئی] که طی آن انبارهای موشک‌های حامل بمب‌های اتمی شوروی در «ولادی وستک»، منتهالیه خاک سیبری منهدم گردد، کوره اتمی چرنوبیل سوراخ شود، و صد‌هزار تن زخمی، و عده زیادی کشته شوند، زیر دریایی‌های اتمی شوروی در دریای شمال سوراخ شود، و گورباچف، ملت‌مسانه، اعلام دارد: شوروی همه زیردریایی‌های خود را جمع کرده و خرد خواهد نمود، ارتش چهار میلیون نفری خود

را به هفتصد هزار تن تقلیل خواهد داد، از اروپای شرقی نیروهای خود را عقب خواهد کشید، آلمان شرقی را رها خواهد کرد، کشورهای بالتیک را از نیروهای نظامی تخلیه خواهد کرد و سرانجام قفقاز و سرزمین‌های آسیای مرکزی را نوید استقلال داد.

پس منشأ فرو ریختن نظم قدیم «موازنه قوا» بین دو بلوک، نه شعر و شعارهای گوریاجف، که در پروسترویکا مندرج شده بود؛ و نه مبارزه گروه روشنفکران مخالف استبداد در جامعه شوروی^(۹) که دیکتاتوری پرولتاریا، طی هفتاد سال، علاوه بر گرسنگی، برای جامعه شوروی، واماندگی ذهنی را نیز به ارمغان آورده بود، بلکه «تفوق تکنولوژی نظامی امپریالیسم آمریکا» بود، که رقیب کمونیست را به زانو در آورد.^(۱۰)

جهان ما، اکنون با طرح جدیدی مواجه است، طرحی که مینابش سیاست قدرت است، و عارضه آن انحلال تعادل نظامی است، تعادلی که منشأ آن در «موازنه وحشت» بود، اما آیا طرح «نظم نوین جهانی» با موفقیت به اجرا گذارده خواهد شد؟

نخستین واکنش نسبت به نظم نوین جهانی مطرح شده از سوی آمریکا، به وسیله اروپای غربی نشان داده شد. اروپای غربی نسبت به این طرح با سوء ظن و حتی وحشت می‌نگرد، چرا که در آن زمینه سلب حاکمیت امپریالیستی خود را احساس می‌کند. آمریکا اروپا را به همکاری دعوت کرده است، اروپا خواستار همکاری است، اما به عنوان شریک مساوی و بر پایه حفظ مصالح و مواضع امپریالیستی خود. اما آیا امپریالیسم آمریکا، که به ادعای وزیر خارجه سابقش (وارن کریستوفو) «به منظور تبدیل روسیه به یک کشور دمکراتیک، (و در واقع مطیع و بی‌خطر) آمریکا تاکنون، حدوداً یک تریلیون دلار خرج کرده است»، اکنون که به این مرحله از تکامل قدرت نظامی رسیده است، آماده است تا ادعای رقبای اروپایی را تحمل کند؟

اروپای غربی، به منظور نمایش قدرت، با مسلح کردن عراق صدام حسین با سی هزار موشک و توپهایی با برد پانصد کیلومتر، زمینه را برای خرد کردن اسرائیل، متحد استراتژیک

آمریکا در خاورمیانه فراهم می‌کرد، اما آمریکا، پیش از اقدام عراق (تحت‌الحمايه انگلستان) غلبه اسرائیل، با حملات کوبنده خود در جریان جنگ خلیج فارس، نخستین آوردگاه اراده اروپای غربی معترض را در هم کوبید، اما نواز شریف، (نخست وزیر پاکستان) اعلام داشت «جنگ خلیج فارس هنوز پایان نیافته است و در پاکستان تمام خواهد شد»^(۱۱)، که در کنار پاکستان چین کمونیست و کره شمالی جای دارند.

جنگ سرد هنوز به پایان نرسیده است، زیرا علاوه بر شوروی آمریکا رقبای دیگری دارد که سیستم حکومتی آنها کاپیتالیستی است و به این سادگی حاضر به تسلیم در برابر اراده آمریکا نخواهند بود.

البته این تعارض اروپا با آمریکا، که تعبیری است از عدم تمکین اروپا از اراده سلطه‌طلب امپریالیزم آمریکا، در واقع بیانگر این واقعیت است که: جنگ سرد هنوز به پایان نرسیده است و اگرچه شوروی سقوط کرده است، اما آمریکا سوای رژیم کمونیستی مسکو، از سابق، رقبای دیگری داشت، که سیستم حکومتی آنها کاپیتالیستی بوده است، و به این سادگی‌ها نیز حاضر به تسلیم در برابر اراده امپریالیستی

آمریکا نخواهند بود، چنان‌که نفوذ گسترده انگلستان در آمریکا باعث شد تا بیل کلینتون؛ (هوادار انگلیس)، در انتخابات سیاسی آمریکا جای جورج بوش ناسیونالیست را بگیرد. (آمریکا بنا داشت در دوران بوش جبل‌الطارق را از انگلستان و جزیره کورس فرانسه را از کشور اخیر جدا کند).

اما این نظم نوین جهانی تا آن‌جا که به حوزه خلیج فارس مربوط می‌شود، اگر از منظر سیاسی پیروی نماید ممکن است منشأ ثبات، حداقل، در این گوشه از جهان شود.

منظور من از منطق سیاسی شیوه‌ایست که دولتها در پرتو آن به تحقق اهداف داخلی و سیاستهای خارجی خود می‌پردازند. اگر این شیوه‌ها، (روش‌های سیاسی) منطقی باشد، یعنی ملهم از واقعیتها باشد، برنامه (استراتژی) در اجرا، با موفقیت توأم خواهد شد. اما اگر شیوه‌های تحقق اهداف استراتژیکی، واقع‌بینانه نباشد، استراتژی در عمل با شکست مواجه خواهد شد. به معنایی دیگر، سیاست که تلاشی است برای کسب قدرت، معقول، حساب شده و منطقی نبوده است.

حال، با آگاهی از این اصل در رابطه با نظم نوین جهانی باید گفت: اگر این طرح از سوی مجریان آن، بدون در نظر داشتن واقعیتها به مورد اجرا گذارده شود، نتیجه‌اش همان شکست‌هایی خواهد بود که تاکنون بارها، عوارض آن دامنگیر غرب شده است.

به منظور توجیه ادعای خود به یکی از طرح‌هایی که در نیمه دوم سده بیستم، در منطقه خاورمیانه از سوی امپریالیزم آمریکا به مورد اجرا گذارده شد اما با شکست قطعی مواجه گردید اشارت می‌برم این طرح که یکی از طرح‌هایی بود که در سطح ذهنیت سیاسی جان فاستردالس موج می‌زد «پان عربیسم» نام داشت.

«پان عربیسم» پدیده‌ای بود ساخته و پرداخته وزارت مستعمرات انگلستان، در اواخر سده نوزدهم، نخست برای مقابله با عثمانی، (به منظور باصطلاح احیای میراث فرهنگ عرب) دوم به منظور مشغول داشتن ملل عرب زبان منطقه خاورمیانه در کشمکش با اسرائیل، تا از

اقدام اساسی این ملل در مبارزه با استعمار انگلستان منحرف گردند. (۱۲)

در نیمه دوم سده بیستم، وزارت خارجه آمریکا بر مبنای دکترین دالس، در جهت ایجاد کمربندهای امنیتی در اطراف خاک شوروی (در حالی که با شیخون زدن به نهضت مردم ایران که در جهت ملی کردن منابع نفت به پا خاسته

ارویای غربی به طرح «نظم نوین» آمریکا با سوء ظن و وحشت می نگرد، چرا که در آن، زمینه سلب حاکمیت امپریالیستی خود را احساس می کند.

بودند، به سرکوب اراده ملی ایران می پرداخت) البته به اجرای طرحی بوج و غیرقابل اجرا، (چرا که فاقد زمینه های تاریخی، جغرافیایی سیاسی، فرهنگی و حتی روانی بود)، مشغول

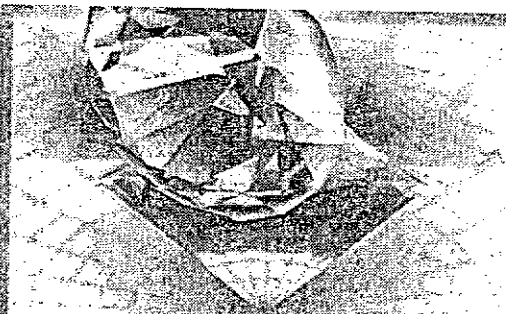
شد. (۱۳)

جان فاستردالس، (وزیر خارجه آمریکا در دوران زمامداری آیزنهاور) در نظر داشت اتحادیه ای از اقیانوس اطلس تا خلیج فارس با عنوان «اتحادیه عرب» ایجاد کند، تا علاوه بر پیمان آتلانتیک، بر مبنای این پیمان از نفوذ روسیه شوروی به خاورمیانه و آفریقا پیشگیری کند، غافل از این که اگر در دوره خلفای راشدین در خاورمیانه کشوری بزرگ تشکیل شد، مبنای پیدایش و استقرار آن دین مبین اسلام بود و نه ناسیونالیسم، استوار بر رادسیسم.

حال اگر فرض را بر این باور بگذاریم که مجریان طرح «نظم نوین جهانی» از تاریخ و درسهایی که تاریخ ارائه داده است، آموزش گرفته باشند، و آماده باشند از منطق سیاسی پیروزی کنند، می توانند با شناسایی درست پتانسیل ایران، که ریشه در وضع ژئوپلیتیکی، سوابق تاریخی، میراث فرهنگی، منابع طبیعی، روحیه ملی و وجدان مذهبی دارد، و با احترام به حاکمیت ملی و نظام ارزشی - فرهنگی ایران که به دو اصل راسخ و ریشه دار اسلام تشیع و ملیت ایرانی متکی است و در واقع این دو اصل، دو رکن اساسی فلسفه سیاسی، (اگر چه غیر مدون، اما سخت ملموس و محسوس از سوی فرزندان ایران)، را تشکیل می دهند، و بالاخره تعهد رسمی برای زمینه سازی به منظور باز گرداندن حقوق تاریخی غصب شده ایران در مناطق شمالی، که با تحمیل قراردادهای ننگین گلستان و ترکمانچای از سوی دو امپریالیسم روس و انگلیس در سده نوزدهم از ایران سلب شد، و نیز ارجاع حاکمیت ایران بر بحرین، با

ایران، دروازه آسیا، کلید گنج های طلای سیاه و بنا به گفته نویسنده آمریکایی کتاب «ایران، مرکز جهان» (۱) باب گفت و گوی منطقی را گشوده و به منظور تفاهم، (و نه تحمیل سلطه و اراده امپریالیستی) به حل مسایل مورد اختلاف پردازند؛ که این بسیار زیننده تر از تحریک عده ای از شیوخ تازه به دوران رسیده، آن هم به بهانه چند جزیره کاملاً ایرانی، است.

- ۱- یادگاری (دکتر عبدالصاحب): نشریه مدیریت پژوهش و تحقیقات، ش بهار ۱۳۷۱ هـ ش زیر عنوان: نظم جدید جهانی و نقش طبیعی و منطقی ایران.
- ۲- فرهودی (دکتر حسین): سیاست جهان ۳۶۶-۳۶۷.
- ۳- بهزادی (دکتر حمید): اصول روابط بین الملل و سیاست خارجی ۵۶.
- ۴- فرهودی (همان) ۳۶۷-۳۶۸.
- ۵- طاهری (ابوالقاسم) ۲۲۹/۱.
- ۶- النجار (حسین فوزی): السياسة والاستراتيجية فی الشرق الاوسط ۳۵۳.
- ۷- یادگیری (همان): سیاست و استعمار در خاورمیانه ۴۵.
- ۸- سارتر (ژان پل): فیلسوف و سیاست Il Filosofo la Politica (ترجمه ایتالیایی)
- ۹- صارمی (ابوطالب): ظهور و سقوط رایش سوم ۵۶.
- ۱۰- دیدبان (فتح الله): آیا اتحاد جماهیر شوروی تا سال ۱۳۴۸ پایدار خواهد ماند؟ ۲۱.
- ۱۱- یادگاری (همان): امپریالیسم در خاورمیانه.
- ۱۲- روزنامه های کیهان و اطلاعات.
- ۱۳- یادگاری (همان): صد سال یا به پای حوادث در خاورمیانه غربی - فصل دکترین دالس.
- ۱۴- یادگاری (همان): سیاست و استعمار در خاورمیانه ۱۴۲.



روزنامه

ایران و بیج

از سراسر ایران خبرنگار، عکاس خبری و گزارشگر می پذیرد
مقتضیان سوابق و نشانی کامل خود را به شماره ۸۸۳۲۳۶۱ فاکس یا صندوق پستی ۱۹۳۷-۱۵۸۱۷۵ از سال نمایند